ان الله لا یضیع اجر المحسنین
الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام مجموعه

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطرهٔ الیست از قاموس نعمای او جل ثناؤه
عن اللسان و القلم و صحاح تمامه کلمات نعت فائق الوجود ذاتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذرهٔ الیست
از آفتاب کمال او صلی الله علیه و علی آله و سلم اما بعد بچمیز سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه جناته و خففه
لما یحبه و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و مبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمهٔ صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن ششصد و هشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افادهٔ معانی لغویه و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته
است و مزید اعتبار و اشتهارش بحدی رسیده که معتمد و معول علیه جمهور انام از خواص و عوام گردیده بل کمتر
کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تیسر آن استناد نفرموده و این هیچمدان در زمانیکه بتالیف
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت و اظهارش را بنظر اسائت ادب و فقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرمودند و بغایت پسندیده بمبالغه
و اصرار ضبط و تحریر آنها از حد نمودند لهذا حرفی چند از آنها حوالهٔ سینهٔ قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین
انصاف پرست بی تحقیق حالش ره از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند و نشود که از فرط اعتبارش تعمقی نکرده
قدم در راه غلط گذارند نه از راه استعلای نفس امارهٔ خویش تخطیهٔ مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد و هادی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات و لقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات و نیتها

سه اما تالیف راقم الحروف از منتوره لکهنؤ بوده است و داوائی از اساتذهٔ کرام تالیف فرموده اند

بنور الصباح فی اغلاط الصراح ورتبتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال المقدمة
ففیها عشرة فوائد **فائده اول** نام این کتاب الصراح من الصحاح است وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز
باشد ومراد از صحاح کتاب جوهری است که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح است یعنی لغات صحیحه وازانجا که
مؤلفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته چنانکه در خطبه اش میگوید اودعت
فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة ودلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که
در مدح قاموس گفته است ؎ قد مد مجد الدین فی ایامه * من بعض ابحر علمه قاموسا * فذهبت صحاح الجوهری کانها
سحر المدائن حین القی موسی * چه تا فی ذهبت وهی کانها دلیل است بر جمع بودن صحاح بکسر وچنین دلالت میکند
بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع
صحیح درین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برین معنی که اسمش نیز بالکسر است وبعضی
آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و
ظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة السیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتحه اش را
باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ؎
عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه * قصب السباق لما به لم یسبق * اما محتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد
ودرین صورت استدلال نتوان شد بالجمله بالکسر اشهر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح است وجهش غیر ظاهر
ومخفی نماند که تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد ویک
هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود در سن هفتصد ونوزده گذاشته ودر سن هشتصد وهفده عالم فانی را
درگذاشته اری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست
جوهری سن سیصد ونود وشش در نسخه ملک معظم یافته اند وتا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف
یافته بودند پس عجب نیست که بعضی از آنها بنظر مصنف علام در آمده باشد **فائده دوم** این کتاب بر ترتیب
صحاح جوهری است که موجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب واولش را
فصل قرار داده مجرد ومزید را در یک ماده می آرد ولهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق بغایة تهذیب
لم اغلب علیه اری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف
صاحب قاموس که جدا گانه ذکر می نماید وهمچنانکه بترتیب اول وآخر پرداخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

درچهار مجلد ضخیم صحیح که مانند اسم خود صحیح اند ۱۲

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل ریخته چنانکه
جلعب ابر جلعبب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری
بعد قمر آورده است صاحب صراح قبل قمر بعد قطمیر آورده کما هو کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس
معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمیر
وهم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمیر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمر است و در قطمیر میگوید و ذکر
الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید والصواب بعد ق م ر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات
اللغة من انواعها الثلث ای الاسم والفعل والحرف **قوله** و حذفت عن الاسم والمصدر حالة التعریف آلة التعریف
یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی
آلة التعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد بالف و لام مذکور است درین
کتاب ضرب اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس مراد از تحریف درینجا نقل کردن است و بعضی گفته اند
معنیش تحریف آوردن است فافهم **قوله** و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر بعینین عینیهما
یعنی فعلی الماضی والمضارع اذ الاختلاف فیهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة
بحسب حالاتهما ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه
ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل ع ع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر یا بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا
باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود
در کتابت و مبهم و مشتبه میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم
اعتماد بر مجرد کتابت بتصحیح و تفصیل انواع حرکات پرداختم از حروف ف و ک و ض پس هر چه از اینها اول مذکور
شده از آن فتح و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
قوله و اصطلحت لهما تعین هندسیین موضع الاولی الثانیة من العینین یعنی همچنانکه از ع و ع عین ماضی و مضارع
و از ف و ک و ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب متعارف
بعد حروف مذکوره نوشتم تا دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع مثالش عبث

بفتحتین بازی ع ج گ اف ۲ باید دانست که قیاس آنست که تحریر هندسه او ۲ بعد حرف اول و ثانی مذکور
جداگانه باشد چنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه و جدیده بدین شکل دیده شد
کافم فافم فاکم یعنی الف را بآخر حرف اول وصل کرده اند چنین هندسه و را بآخر حرف ثانی اما اتصال
الف بما قبلش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک
نسخه عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه قطب اعظم مودودی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف
دیگرش موافق نسخهای متعارف بود **قوله** مع بیان ان المصدر من باب احد او بابین ترجمه اش طلب است
و مراد از بابین تعدد باب است خواه دو باشد یا زائد و این بیان را بدو قسم می آرد یکی آنکه بهر دو باب اشارت
بحروف می نماید مثالش لغوب مانده شدن ع ف اض ۲ و ک اف ۲ و نسیج بافتن جامه ع ف اض ۲ و ک ا
دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید لیاحت سپید شدن ع ف اک ۲ و بعکسها الحاج
کذلک گاهی هر دو را در بیان ابواب جمع می کند مثل شیع ز ثی و حرلیصی ع ج کاف ۲ و بعکسه ض ۲ ایضا فائده
چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح است و لیکن چنانچه ظاهر از کلام مصنف آنست که از معانیش
چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریت الایجاز فیه لا الانتخاب و تجنبت الاطالة
والاطناب معرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال الآیات والآثار مگر ترجمه لغت لتأ نهم اللام
که در صحاح موجود است از مصنف علام بکسر ساقط شده همچنین ترجمه لغت لزأ و هنأ و نیز پیداست که از
غیر صحاح نیز می آرد و بر بعضی اشعار سکند چنانکه در معنی اقاله میگوید در گذشتن گناه و لم یات هذا المعنی فی
الصحاح والمجمل والدیوان و ذکره الزوزنی فی المصادر و هم ازین قبیل است آنچه در ورع آورده که شنیده ام از
کسیکه نصابی تام در عربیت دارد که ورع و ورعه هر دو امر است بمعنی ترک کن لیکن ورع ترک شی قبل علم و ورعه ترک
آن بعد علم و در روایت ست که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیه اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
چرا و تدعون احسن الخالقین نفرمود الا آنکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود جواب اد پیداکه
مشرکین با وجود علم آنکه خدا رب ایشان و رب پدران ایشانست او را ترک کرده عبادت اصنام اختیار کردند
و این معنی از تذرون حاصل میشود نه از تدعون و گاهی بدون اشعار کسی مثل تکفیر بمعنی منسوب کردن بکفر
و تصغیر لیف تصغیر خضر فوط دیغ و دباغ و دباغت بمعنی رنگ سفر دادن چرم را و عرق بمعنی سوخته شدن و سفاک
بمعنی بسیار خونریز و نوف بمعنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس نوف را بمعنی گوشت پاره آورده

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس ست لامحاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل نُوزرا بمعنی فرومایه شدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته
بضمهما وفتح الاول الا انکه در معتبرات مشهوره اثر کرم دیده شد وبس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان صلیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکوث الکاثّ بالفتح والضم وهمچنین النقص والنقصان بالفتح
والضم که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح وضم حرف اول از هر دو کلمه متوهم می شود و
مثل حوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را که مراد از ثلث لغات مثلثة الباء است تصریح به صاحب القاموس
بهذا ظاهر الحرکات ست گاهی اول متوهم میشود چنانکه در [illegible] وامثالهما آورده **فائده هفتم** گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل [illegible] بالتسکین والحرکة گاهی ریخت که مراد [illegible] بکسر کاف عجمی معنی کل ولای شدید ست
حالانکه وهم جانب گاه [illegible] بضم کاف [illegible] این لفظ اشهر ست **فائده هشتم** مصنف علام بیشتر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زمان می کند ولهذا صاحبان طبع [illegible] تراجم آنها بالفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقیمانده که ترجمه نشده اند مثل نُبی بضم نون وکسر با در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن ونُبی انتهی و آن کلام خدا است خسرو گوید ایکه نُبی گفته او گفته
وامثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از بالفتح وبالضم والکسر فتح وضم
وکسر حرف اول وسکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل ثُقافه بالضم وکتاب بالکسر وذهاب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد ومرجع ومحسن ومکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت حرف اول یا فقط حرکت حرف غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکة بالفتحتین مراد دارند
بسکون ثانی ۱۲
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح [illegible] بر احتیاط عبارتش [illegible] العینها بدون ترجمه
نقل میکند وهمین ست علت خلط فارسی عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده راستی [illegible] افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل است
واز اینجا ست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یامن من الخبط والخطا اگرچه بعضی [illegible]
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن مِنی آورده چنانکه خواهی [illegible]
اگرچه امام فن ومحقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی وهروی ومحقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیه ایشان پرداخته اند بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش برگماشته اند حق
آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمی باشد خصوصاً
مجلدات ضخیمه اما وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تألیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و تهذیب
پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور برآمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئاً لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امراً لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم
بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که
شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد بر صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و
مدینة العلوم وغیرهما مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری
اما المقالة فمنطوية على عشرين باباً الاول باب الهمزة قوله باء بحقه بوءاً بوءاً ای اقرّ وذا یکون ابداً
بما علیه لا له **اقول** مصدر فعل مذکور در بعضی نسخ سطور بواء بالف آید اما البوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد
البوء والبواء باز گشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی رجوع نیاورده
چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا الیه صار علیهم قال و کذلک باء باثمه یبوء بوءاً و القول باء بحقه اقرّ وذا یکون
ابداً بما علیه لا له انتهی پس فی له اقر بمعنی باء بحقه است که مصدرش مذکور نشده تعلق بمعنی سابق ندارد و مصدرش بوء مذکور شد اما آنچه صاحب قاموس
آورده باء بذنبه بوءاً وبواءاً احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف
بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** حلوء علی فعول بالضمتین سودن سنگ بر سنگ
اقول ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آیینه مالش
کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهری است حلأت له حلوءاً علی فعول اذا حککت له
حجراً علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک و صدأت بها المرآة ثم کحلت بها **قوله** حمان بالفتحتین لای ناک شدن چاه **اقول**
صحیح حمأ بالفتحتین بهمزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حمأتها ای لای ناک
شد چاه صاحب قاموس گوید حمئ الماء کفرح حمأ وحمأ خالطته الحمأة ای لای ناک شد آب پس مصنف علام در اینجا مسامحه نموده
که نون تنوین ابتر در کلمه مهموز در کتابت داخل کرده اما آنکه بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین بعض
بوده باشد **قوله** خزاة بالفتح والمد پلیدی بیرون انداختن **اقول** معنی خراءة براز کردن است صاحب قاموس گوید خرئ
کسمع خرأ وخراءة [illegible] یعنی پلید و براز کرد و خرء بالضم بمعنی پلید است و جمعش خروء

که او را مشرکان گفتند قد علمکم نبیکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نهایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة
واکثر الرواة یفتحون الخاء وتحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای
قضای حاجت زمخشری در اساس می آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر است بآداب
ریدن از آداب قرائت فظاهر انشا غلطا اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة بالکراهة که مصنف
علام آنرا اصول برای اتحاد معنوی فرموده **قوله** شیة خواستن مع لفتحها **اقول** این لفظ از باب علم است کذا
فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیاورده چه عبارتش اینست شئت الشیء اشاؤه ودر قاموس چنین است
شئته اشاؤه شیئا ومشیئة واین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله
لفتحها پیداست از جانب مصنف علامست **الثانی باب الباء الموحدة قوله** تجنیب الضا انحناء وتوتیر فی ظهر
الفرس **اقول** الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس
وهو مستحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی است مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب می باشد هکذا فی القاموس
تحجیر تصحیف که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب
بجیم را تجنیب بحای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشتاست **قوله** تعقیب دلیف که پس سوار نشیند **اقول** تعقیب
بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که عبارت
جوهری در صحاح چنین است اعقبت الرجل ردفته وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید اعقبها خلفه اردفها
وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد در حدیث عایشه رضی الله عنها فاعقبها عبد الرحمن علی ناقته
ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی
ناقته ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقب مروف در صحاح بصیغه اسم مفعول است پس حاصل ولیف مردف
را می باشد گوییم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل است ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف
بفتح القاف والمثلث **قوله** تحنیب کوژی پشت وساقهای اسپ بالجیم فی الانسان **اقول** صحیح اینست تحنیب
بحای مهمله کجی که در پشت وبر دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنا است در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح
میگوید التحنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم مصنف علام رجل
بالکسر ... معنی انسان فهم کرده معنا رجل بمعنی مرد است نه بمعنی مطلق انسان ...
التحنیب ... فی الفرس صلبها وبالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فحج واعوجاج فی الساق

انتهی یعنی کجی در بهر دو دست و پشت اسپ تجنیب بجیم کجی در بهر دو پای آن باشد یا در میان بهر دو پای اسپ بدون
تباعد پاشنها یا کجی در ساقین اسپ قوله حوب مثلث لغات بانگ برزدن شتر را اقول صحیح چنین ست
حوب زجر ست برای اشتران نه بمعنی بانگ برزدن مطلق که معنی مصدری ست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست وحوب زجر للابل وفیه ثلث
لغات حوبُ حوبَ وحوبِ و این عبارت دلالت بر مدعای مذکور میدارد و چون نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد
و بنا علی هذا چون جوهری زجرا آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند که
حوب زجر شتر نر است چنانکه حل زجر ناقه قوله خبه مثلث لغات نورد ریک و ابر و سربند اقول عبارت صحاح
چنین ست الخبة والخبة والخُبة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نورد ریک یا ابر یا پارچه مانند سربند
ای در عرض پس قول مصنف و سربند مخالف ست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهری است
پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصابة که صرف بلفظ سربند ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سخاب بالکسر
گردن بند که بی جواهر باشد اقول صحیح چنین ست گردن بندیکه از مشک و قرنفل بدون جواهر سازند چه
عبارت صحاح اینست السخاب یتخذ من سُک و قرنفل لیس فیها من الجواهر شی و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سُک و غیره لیس فیها من الجواهر شی و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سک و قرنفل
و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از مشک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر در آن باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ ست و نزد بعضی رشته ایست
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس قوله مکتب نوآموزنده اقول صحیح چنین ست
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین ست المکتِب الذی یعلم الکتابة قال الحسن و کان الحجاج مکتبا
فی الطائف یعنی معلما ای کتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف قوله کلوب کلاب بالفتح والضم آره کلالیب جمع کلّاب بالضم آهن کج سرباشد سوزه را
باشد که بر تهیگاه ستور بزنند بوقت راندن یعنی المهماز ایضا اقول صحیح در مقام اینست کلّوب بالفتح
تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم و لام مشدد مهماز و آن اره کوچک مدور باشد سر پاشنه موزه سواران

که شکم و تهیگاه ستوران وقت راندن بیزنند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار وکذلک الکُلّاب
والجمع الکلالیب ویسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خُفّ الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آنکه مدور
کوچک ست بقرینهٔ قولش ویسمی المهماز وانچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلا با سلقع شده از
طغیان قلم ناسخین ست وشاید همین نسخه منشار بلغزش مصنف علام واقع شده وصاحب قاموس گوید
الکَلّوب المهماز کالکُلّاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب وکلاب بآره مطلقا
و دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة
الفوقانیة قوله** بُرت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نما ست جوهری گوید البرت بالضم
الرجل الدلیل وصاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر ودر تاج اللغات مذکور ست بُرت بتثلیث
با و بِرّیت مثل سِکّیت مرد راهبر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده
ترجمه اش مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حُدثی بالضم حادثه حدثان
بفتحتین کله بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حِدثان بالکسر ست
نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حِدثان الامر بالکسر اوله وابتداؤه کحداثته ومن الدهر نوبه کحوادثه واحداثه
انتهی ودر تاج اللغات مسطور ست حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه وجوهری در صحاح بضبط حرکات
لفظ نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی والحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام فتحتین را خود افزوده در
غلط افتاد **قوله** سَتَّ شاربه یعنی سبلت مالید **اقول** ترجمه صحیح اینست سبلت را چرب یا لید چه عبارت
صحاح چنین ست سَتَّ شاربه اذا اطعمه شیئا دسما وکذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشرج
حِسی یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آبش معروف انگاشته وآن معنی حسو بر وزن فَعو ست
نه معنی حِسی بل معنی حسی ریگ تفته خشک شده پسته در زمین سنگریزها که آنرا انگنده آب برآرند جوهری در صحاح
می آرد الحشرج حِسی یکون فی حصی ؎ النشد جمیل فلثمت فاها آخذا بقرونها ٭ شرب النزیف
ببرد ماء الحشرج ٭ وهم درین کتاب میگوید الحِسی بالکسر ما تنشّفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته
فتحفر عنه الرمل فتستخرجه وهو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه
شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا واین فعل احتسا گویند ودر ترجمه قاموس
مسطور ست حسی زمینیست درشت سنگریزها که آب در وجمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد وچون

آن ریگ را کنند آب آید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان در روکشتی دن بوقت جنگ **اقول**
یعنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارتست از قرعه زدن بانگشتان بایکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع و المناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر گوید المساهمة با کسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور ست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والآخر مثله انتهی ظاهرا منشا اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی سر بستن باهم بجنگ نیز آید لهذا ابتر سبب مذکور پرداخته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نماید چنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب و المساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو گروه روبرو جنگ
کردن **اقول** معنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگریست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار و بعضهم الارض و منشا اشتباه همان معنی مخارجه ست کما سبق **السادس باب الدال**
قوله صید شکاری و شکار کردن ع ف ک و بفتحهما **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحهما ک ا ف
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید و سمع نیز لغتی ست و ران و بودن حرف حلق در عین کلمه اش نیز دلیلی ست بر نبودن آن از فتح ظاهرا
منشا اشتباه عبارت جوهریست در صحاح صاده یصیده و یصاده صیدا مصنف علام فهم کرده که یصاده مضارع
صاد مفتوح العین ماضی ست چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری را با مضارع یصاده از صاد
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاد از ضرب و سمع بعد تعلیل بصورت واحد وارد لهذا جوهری بنظر
اختصار صاد دیگر نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم بنظر ظاهر بنیان سوسهم ... **السابع باب الراء**
قوله بزنهار دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجر ست نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن ست بحکم خاصیت باب یا اعطای ماخذ که آن جوار بمعنی پناه
ست جوهری در صحاح می آرد الجار الذی اجرته من ان یظلمه ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی ست که پناه دهی ورا از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد ورا از فلانی پس زنهار داد او از
ظلم او و در پناه او در آورد او را خدا از عذاب هکذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره بمعنی بمزد دادن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده اجر پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار شیر دادن **اقول** بمعنی یکبار مکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَتَرَةُ الرَضعَةُ الواحدة وهکذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمه رَضِعَ اُمَّه میگوید امتَصَّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می‌آرد الرضع الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنی جائیکه دران آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء و هکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد ست **قوله** عُشَرَة بالضم
و فتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عشر بضم اول و فتح دوم درختیست صمغ دار از نوع عضاه عبارت
صحاح اینست العَشَر شجر له صمغ و هو من العضاه و ثمرته تُفَّاحَة کتفاحة القتاد الاصغر و جهش در جوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُرّاق لم یقتدح الناس فی اجود منه و یُحشَی فی المخاد و یخرج من زهره
و شُعَبه سُکّر یعنی درختی ست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند از آتش زنه که بهتر ازان حراق
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش برمی‌آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بروزن
طلبه جمع حاجزست بمعنی ظالم یا مانع از حق جوهری در صحاح می‌آرد الحجزة الظلمة و فی حدیث قیلة الیجز ابن هذه
ان یتیه صف من ورائهم الحجزة و هم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطورست الحجزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائی
می افگنند میان شان بحق یعنی حق شان احدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم ست مثل طلبه
جمع طالب بظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی تو هم کرده تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطورست اصلاً خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برابر سون دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندا
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر و قد حزز اسنانه و الحز الفرض فی الشیٔ یعنی در دندان او
تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز بجویز و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکورست تیز اسنانها
و اُشُر بالتحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی با
تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برابر سون دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز ست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة قوله**

خباسه بالضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت اقول معنیش غنیمت است و لیکن جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی ست و در
قاموس هم آرد الخباسة و الخباس الغنیمة و منشاء این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع ست بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو تصحیف مثله چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت ست و لیکن اینها در لغات متعارف و دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح و الکسر خنزدوک اقول معنی طنفسه پارچه گستردنیست خنزدوک ترجمه خنفسا بالضم ست
و آن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبها و سرگینها بهم میرسد و چند اصناف از برار و بعی بزرگ
و کوچک بری اهلی می باشد و آنرا جعل و بفارسی خنزدوک و بهندی گبریله گویند پس طنفسه با خنفسا مصحف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطا و الفا و بکسر الطا و فتح الفا و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط و الثیاب انتهی این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوع شاید طابعش یا مصححش
پرداخته ست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد العاشر باب الشین المعجمة
قوله جرشی بکسرتین مثال زمکی دم اقول جرشی بمعنی ذات ست قال ابوالطیب المتنبی ع کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب و منشا اشتباه لفظ النفس ست که صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده است که بمعنی ذات ست و مصنف آنرا نفس
بفتحتین تصور کرده بمعنی دم آورده قوله محش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین محشه کذلک جائیکه
در وی حشیش نهند و هذا بالفتح اجود اقول عبارت صحاح چنین ست و اما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان محش
و محش و الفتح اجود یعنی اما چیزیکه در وی حشیش گذارند در ان دو لغت ست محش بالفتح و الکسر لیکن بالفتح افصح ست
و مراد از چیز کاه ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده و لیکن ابن اثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح و الکسر
الذی یوضع فیه الحشیش ای اذا اخذه مراد از فتحه و کسر میمش ست صاحب قاموس گوید المحش [illegible]
ای تحرک کالمخنثة و الشجاع و یجعل فیه الحشیش کالمخنثة و فتح میمه افصح و مجل ساذج محشش و کسره افصح قوله تحشم از
کسی در معانی احماش اقول عبارت جوهری اینست حمشت القدر غلت و قوم با حمشت الرجل ایضا
اغضبته پس حسب نوشتن تحشم آوردن ترجمه حمش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز بمعنی آورده پس
محتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بر سبیل ایجاز دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد و بالجمله خصوصیت مسامحه حیث
اللغة مرتفع میگردد ولیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد و بالتعدد بجا با آنکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد قوله حوش بآب گرد آوردن ستوران را اقول معنی حوش گرد آوردن و
راندن است جوهری در صحاح میگوید حُشْتُ الابل جمعتها و سُقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده الحادی عشر باب الطاء المهملة
قوله مِرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند اقول معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المِرط بالکسر احد المُروط وهی اکسیة من صوف او خز کان یؤتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط است و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند الثانی عشر
باب العین المهملة قوله جُزَیعة رمه گوسپند اقول ارباب طبع اعرابش مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شی است در حواشی صحاح بر شده الجُزَیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء ویضم والقطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سر زده و ایراد این
در این رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ باشند قوله غلام اقصع اخلع آنکه کره
او از غلاف بیرون آمده باشد تقصیع متعدی منه انقصاع لازم منه اقول کلام مصنف علام دلالت بر معنی ایراد
که معنی تقصیع بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انقصاع بر آمدن آن از غلاف باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تقصیع خارج کردن چیزی و انقصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید قصّعته من کذا تقصیعا ای خرّجته فانقصع ظاهر منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام اقصع ای اخلع بادی القلفة من کمرته پس مصنف علام تقصیع را متعدی
و انقصاع را لازم آن یعنی در نسخه لفظ منه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مراد مطلق معنیها
میشود و اخلع در کلام مصنف بجای ... است که صاحبان طبع تصحیفش بجیم کرده اند قوله تبعة الضامر

نزدیک سوراخهای هوش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویئر اَبقع مثل العصفور یکون عند جُحرة الجرذان فاذا فزع او رُمی بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق است مانند گنجشک که میباشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه برو
زنند در سوراخ در رود و ظاهر است که تفسیر و ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الماع لمعه بر آوردن زمین پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آستن اقول صاحب صحاح چنین گوید اَلمع الفرسُ و الأتانُ اَطباءُ اللبوءة اذا اشرقت للحمل و اسودّت
حُلَماتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سر پستانهای آنها از قرب آبستن شدن (یعنی رنگ آن ۱۲) و در قاموس می گوید اَلمع الفرس و الأتان و اطباءُ اللبوة اذا اشرق للحمل
و اسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العتاق الأتان طلوع شیر آبستن کردن بچه ماده اسپ
و بچه ماده خر (یعنی ظهور شیر بر آبستن شدن ۱۲) قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی اقول
در صحاح این عبارت مسطور است النبع شجر تتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله وکع بفتحتین
انگشت ابهام با بر سبابه نشستن مردا اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پا جانب
سبابه تا آنکه بیخش گره وار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع و امراة وکعاء و هکذا فی القاموس و از این کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابر اند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رَجِل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پاست رَجُل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش
بپا هم ساخته و با وصف تخصیص مرد وکعاء صفت مونث هم آورده قوله السکة سکة الحراثة و الجمع سکک
و هو بالفارسیة بزن اقول سکة الحراثة عبارت است از آهن شیار کردن که آنرا سپار گویند
صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن زراعت و آن غیر بزن است چه بزن تخته یا چیزیست که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابر اند
قوله الهلع هلع حریص شدن بخیری صلته بالباء مع کاف و لوع حریص النعت و المصدر کلاهما بالفتح اقول
صحیح چنین است هلع بالتحریک مصدر است بمعنی حریص شدن مع کاف و لوع بالفتح [illegible]

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعْتُ به أُولَعُ وَلَعًا وَوَلُوعًا المصدر والاسم جمیعا بالفتح یعنی ولوع اسم مصدرست از ولعت به اولَع وَلَعًا وَوَلُوعًا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدرست وهردو بفتح واوست پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واوست و از مصدر و اسم بترتیب لف ونشر مصدر واسم مصدر مراد است و موید اینمعنی ست قول صاحب قاموس وَلَعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة ولوعا بالفتح وقول بیهقی در تاج اَلوَلَع والوَلُوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست و همین ست مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده قوله مهروع ای مصروع اقول ترجمه کالشّ مجنون افگنده بزمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع وهکذا فی القاموس و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجن نیز آورده لیکن مصروع ازانهم عام ست و لزوم قلب موضوع فرید بران الثالث عشر باب الفاء قوله اِشْفیٰ بالکسر درفش اقول معنیش کفش گر یا موزه دوز ست جوهری در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف وهکذا فی القاموس و معنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلة چرم دوزان نست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی مخرز گویند قوله جَرَف کاویدن زمین را و بیل خاک و گل برکندن از زمین ع انتهما اقول صحیح چنین ست ع ف ض ا یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اَجْرُفُه بالضم جَرْفًا ای ذهبت به کلّا او جُلّه وجرفت الطین کسحته یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و خبر اگرفتم گل را اززمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع ست که اشارت ست به بودنش از نصر ولهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فرا گرفتن اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لامش که از لوازم اوست درا واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جَرَفَه جَرْفًا وجُرْفَةً بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما فتح جرف و جرفه ست شاید مصنف علام ازان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده قوله تخلیف یکی پستان ناقه را تمام دوشیدن مع صلته بالباء یقال خَلَّفَ بناقته اقول معنی صحیح اینست بستن یکسر پستان ناقه را جوهری در صحاح میگوید خَلَّفَ بناقته تخلیفا ای صَرَّ منها خِلْفًا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه الصرار و هو خیط یُشَدُّ فوق الخِلْف قوله زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نزد یک ماده بوقت بانگ کردن اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم در کشیدن کبوتر و بسترا جانب دم مائل کردن گرد ماده بر گردید زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی و دفع سقدمه بمؤخره و استدار علیها وکذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای وقوف آوردن منی اقول عرفات نامی
مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر درین باب مشتهر میان حجاج آنست که بُعدش نه کروه از مکه دارد بدین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از آن عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السارب من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام والتعریف ایضا
انشاد الضالة پس معنی انشاد ضاله یعنی گم شده آنست که یابنده اش بمواقع ازدحام و جاهائیکه بودن بالکثر
از مجامع محتمل باشد بآواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی نشد ست
نه انشاد پس مصنف علام در تجرید و تفرید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت در مجمع البحار
مذکور ست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها وانشدتها عرفتها یعنی گم شده جستم پس من جوینده آنم
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد
در باره خود بس صحیح نوشته قوله غریفه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش اینست دوال
مشبک مزین قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام در دوال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب و تکون مفرضة مزینة کذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یک وجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که متحرک و مشبک و مزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصان
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتمم کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه بشکنی
چوب او نه خوب بشکنی آنرا قوله قطف خراشیدن ع ف ک و گیاهیست برگهای وی که آخرا سرنگ خوش بود
اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم العنقود
والواحد قِطف والقَطَف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب قاموس
می آرد به قطوف بالضم خوشها و مثل الواحد قطف والقطف محرکة دباء الاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتخب اللغات
مذکورست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی ست که برگهای وی پهن
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب از

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزآبادی در قاموس در معنیش می آرد و نُطارة المراة و ما تقطعه
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله بالقطع عطف تفسیری نیست
برای نطارة المراة اما جوهری آنمعنی نیاورده قوله وجف و جبیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر اقول معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل و الخیل و هکذا فی القاموس
و بیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوئیدن ستور پس تخصیص بشتر خلاف اصل و مخالف
قول لغویان دیگرست قوله وحفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوحفاء ارض فیها حجارة سود ولیست
بحرّة و هکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله
دهمقة تنگی و نرمی طعام اقول ترجمه صحیح اینست نرمی و خوشبوئی و رقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام و طیبه و رقته و فیروزآبادی در قاموس می آرد دهمق الطعام طیّبه و رقّقه و لیّنه یعنی
خوشبو و رقیق و نرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر و یؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق و بنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر و یؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء و هو سوق البصرة و بنو تمیم یذکرون هذا
کله بنا برین عبارت ترجمه ضیقه و لفظ الکلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین دراز که از پشم و جز آن بافته باشند در ترجمه طریقة
اقول ترجمه صحیح طریقه اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از ان و در طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل و طولها علی قدر البیت [illegible] الشقاق
من الکسر الی الکسر و هکذا فی القاموس و مراد از ان خبریست که در هندی آنرا الجی گویند قوله مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشند زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی تبول فیه [illegible] فافهم قوله
ستاره [illegible] طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

یقال له کوکب الصبح قوله و زنبیل از برگ خرما بافته و معنی لفظ عَرَق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
و غیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و ازهمین جهت زنبیل ا عرق نامند زیراکه جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزبیل و منه قیل للزبیل عَرَق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریائیست که ازان زنبیل سازند چون زنبیل ازان ساخته میشود
بر آنهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار و احدها معلق قال الفرزدق
و اِنّا لَنَمْضِی بِالاَکُفِّ رِماحَنا ۞ اِذا اُرْعِشَتْ اَیدِیکُم بِالمَعالِقِ ۞ و خود مصنف در ماده علب میگوید عُلبه
شیر دوشه از چرم عُلَب عِلاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع عُلبه بمعنی ظرف مذکور و جمع عَلیب
مثل کتف بمعنی سوسمار ست قوله عِناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة و قد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
ع ف ن ص ۲ و ک ۲ زیراکه جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها و فسق الرجل
یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا و فسوقا ای فجر و رطب نوعی از خرماست که در ایام انجور انند
و ابتدای سرانیست نامند لیکن مصنف علام میان آن و رطب به وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
بمعنی تر که ضد خشکست و درینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح نیست مرق شوربا و مرقه یکی زیراکه عبارت صحاح چنین ست المرق معروف و المرقة اخص منه و کذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم ست بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف با باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة و الموثوق استوار شدن و یتعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت به اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خود بخود متعدی فهمیده المجلس عشر

باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان **اقول** ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهرو نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم ورقه کورق الرجلة او ادق و عند ورقه شوک ملزز صُلبٌ ذو ثلث شُعَب ولهٔ ثمر یفتت حصی الکلیتین والمثانة ثم قال ویعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر ویسمی باسمه یعنی حسک بفتحتین روئیدگی ست که بارش به پشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر و نزد برگش خار می رسد سخت سه شاخه باشد و شیرهٔ بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را مجروح سازد و نامش هم برنام خار ند کور نهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند **قوله** تدلک خوشتین مالیدن بوقت شستن اندام **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل بالفتح فرق نساخته و شتان بینهما مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام بدن **قوله** لبیکه من غنم و همچنین البکیکة **اقول** در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا ابین الشاء ای خلطوا بینه و همچنین البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالحملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت مختلطه گوسفند است پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی است مصنف علام بکیله بهر دو کاف سهو کرده اما در بکل بمعنی بالام ثانی آورده پس غالبا سهو کاف از طغیان قلم ناسخین باشد **السادس عشر باب اللام قوله** نمایش سراب بتجمله معانی لفظ آل **اقول** ترجمه صحیح آل تو ای صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا بر میدارد کالبد ها را و آن غیر سراب است جوهری در صحاح میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان عین سراب آنرا آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل او ما اشرف من البعیر والسراب او خاص بما فی اول النهار پس شاید مصنف علام تبعیت ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع و خلاف اثر پیش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة **قوله** ثلّه رمه بسیار از گوسپند و بز در آمیخته **اقول**
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلّة ولکن حیلة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرت قیل لهما ثلّة یعنی میگویند میش بسیار را ثله و ابو یوسف گفته است بز های بسیار را ثله نمیگویند بل حیله
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثله گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد **قوله** سر شیر بتحلیل معانی
ثمالة اثمال بسیار شدن سر شیر **اقول** ترجمه صحیح ثماله کف شیر ست اثمال بسیار کف دار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری [illegible] صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سر شیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابه و در [illegible] خرشا و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سر شیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد **قوله** اجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم [illegible] گویند اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل بمعنی شتر نر ست جوهری از فرا نقل میکند
الجمالة جمع الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن بعدم لحاظ
ترجمه با اصلش ظاهر **قوله** ذبل گوش ماهی **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از آن دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة یتخذ منه السوار و در قاموس مسطورست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوش ماهی عبارت ست از صدف آن چیز دیگرست از آنچه مذکور شد السابع عشر
باب المیم **قوله** سام ساته سأم سآمة بستوه آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سآم
و سآمة بالمد [illegible] ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدرش سأما بالتحریک نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سئمت من الشیء اسأم سأما و سأمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء ومنه کفرح سأما و سأما و سآمة
و سآما [illegible] و در تاج المصادر [illegible] السآمة سیر آمدن پس یاد کردن مصنف لفظ سآمه که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر متعارف ست **قوله** یقال هو منجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المنجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطورست رجل صلب المنجم

بعضی از حضرات بنا بر تخطئه مصنف آورده‌اند و جواب آن امکان دارد قوله جداة نقحات تیز تیشه قیل صحیح در ترجمه‌اش تیز دو سر است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الجداة الفاس ذات الراسین اقول تیز تیشه عبارت از همین تیز دو سر است و وجه تسمیه‌اش آنست که اگرچه هر دو سر
بر شکل تیز نباشد لیکن یک جانبش نسبت به دست حاملش مانند تیز در طول و جانب دیگرش شکل تیشه در عرض بود و صاحب ابداع الاتقال گوید
تیز تیشه آلتی است آهنی در رویه انتهی صحیح و درست است اما آنچه بعضی گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط محض است بدانکه علاة عبارت
از سندان آهنگران که آهن را بران نهند و میسایند و آن مصداق تیز تیشه نمی‌تواند شد قوله دیهجه کلام نزدیک شتافتن و لادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدیهجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در بند است اقول در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو و اسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لا باس چه مصنف بسیاری
از عبارات را ترجمه نمیکند قوله زیطاه بالضم جل شتر که پالان زیر او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت در صورتیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و مسامحه نقاط از منسوب بجانب
مصنفین کردن بعید از انصاف است قوله حلق حلق زدن ع فاکه قیل در صحاح چنین است حلقه فاصاب حلقه یعنی حلقه
وقتیکه ضربی بر حلق او رسید پس گفتن مصنف ع فاکه یعنی از باب ضرب معنی ندارد اقول مصنف التزام آن نکرده است که هر چه
از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی المقدمه آری نبودن از ضرب در تاج المصادر موجود پس آنچه زائد گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله خدبار گوسپند سیاه پای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهریست چه عبارتش اینست الخدبار الشاة
تبیض اوظفتها یعنی گوسپند سپید پاها زیرا که اوظفه جمع وظیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع اسپ و باشد کذا فی
الصحاح اقول گاهی سم را پیز پا نیز اطلاق کنند چنانچه معین مراد مصنف درین مقام بقرینه آنکه نفس سم که عبارت از ناخن است سپید میباشد
صاحب برهان (?) قاطع گوید سم بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و آن بمنزله
ناخن است آنها را و بمعنی پا هم آمده است که بعربی رجل خوانند انتهی قوله غرزان بماطر پالان یعنی و چخره در خرشته قیل عبارت
صحاح چنین است [illegible] اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبره [illegible] مطابق عبارت مصنف دیده شده پس [illegible] پالان
و چخره [illegible] صحاح هم ندارد و از ینجاست که [illegible] معانی [illegible] گویا

وجوہ تراکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نہج الرحمن
مجرور صفت اللہ و الرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن
یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ و الرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید
الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ و الرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت
یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع و الرحیم صفت
یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح
و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص الرحیم
صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق
القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا
ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن
مجرور صفت اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ
و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر
اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

خير المسئل لمسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احسن ما نقشه القلم حمد من علم الانسان ما لم يعلم + وازين ما ضبط بالرقم + الصلوة على من اوتي جوامع الكلم والحكم + وعلى اله وصحبه الطيبين الطاهرين اولي النجدة والكرم اما بعد فيقول العبد الاثم الاواه محمد سعد الله جعل عقباه خيرا من اولاه + ان هذه عدة اسطار + حررتها للولد السعيد البالغ اقصى الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا وتقاه + حين قراءته مسئلة الطهر المتخلل من شرح الوقاية + التي تعسر حلها على اكثر طلبة العلوم واصحاب الدراية + واقتصرت فيها على حل اللب وكشف المعضل + من غير تعرض لمسامحات الناظرين والزلل + فان خير الكلام ما قل ودل + وسميتها خير المسئل لمسئلة الطهر المتخلل + ووجدت تاريخه حل اجمال الطهر المتخلل + واسال الله ان ينفع به اولادي وسائر المستفيدين + وعليه توكلت وبه استعين + وهو نعم المولى ونعم المعين

اعلم ان الطهر الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفضيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوما او بيوم لا تماميها فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا نزاع في كونها او اكثر منها فاصلا اذا تخلل بين الدمين بان يكون الدمان في طرفيه فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوما اقل من ثلثة ايام بان كان يوما او يومين لا يفصل بينهما اي لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو كالدم المتوالي اجماعا باتفاق الاراء وان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بالغة يوما دما وثلثة ايام طهرا ثم في اليوم الخامس دما او اكثر من ثلثة ايام بان رأت يوما دما واربعة ايام طهرا ثم يوما دما مثلا وفيه ستة اقوال اشار الى الاول بقوله عند ابي يوسف وهو قول ابي حنيفة اخرا احتراز عن رواية محمد وابن المبارك كما سياتي لا يفصل بل يكون دما حكما وانكان في ذلك الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كما ان مبتلية فيجوز على هذا التقدير الاخير بداية الحيض وختمه

بالطهر بان كانت المرءة معتادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم ثمانية عشر طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط الطهر في مدة الحيض فمن اصله انه يجعل الطهر الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا في الزاهدي الاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتي كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي لان في الاقوال الباقية الآتية قيودا وتفاصيل يتعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاط الدم بطرفيه في عشرة كما اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتوفى سنة ثمان عشر ومائة صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك اي مع احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابا كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضا و محمد يشير الى مذهبه والذي سبق عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه كون الدمين نصابا كون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور دما حكميا او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هي فيها طهر آخر مفعول للمسم فاعله لقوله وجد وضمير هي راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي فيها صفة عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور وقوله يغلب الدمين المحيطين صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان فالثلثة غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الآخر مغلوبا ان عد ذلك الدم الحكمي كما في الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم الحقيقي مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة هل يجعلها فانه اي الطهر الآخر يعد دما حتى يجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد الا في قول ابي سهل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر الآخر حيضا بتبعيته فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب طهرا

لا يخفى على الناظرين ان الموجود في نسخ شرح الوقاية وبعض حواشيه ابو سهل بصيغة التصغير لكن المذكور في كتب الرجال عند ذكر الائمة الحنفية بغير ياء التصغير قالوا ابو سهل هو الزجاجي اخذ العلم عن ابي الحسن الكرخي عن ابي سعيد البردعي عن ابي علي الدقاق عن موسى بن نصر الرازي عن محمد بن الحسن عن ابي حنيفة وعن اسمعيل بن حماد بن ابي حنيفة عن ابي حنيفة وفي الجواهر المضية ذكره شمس الائمة في مبسوطه

مقدمًا على ذلك الطهر المساوي للدمين او مؤخرًا وقد سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يومًا
دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومًا دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومين دمًا بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة واكثر يفصل مطلقًا سواء كان الدم محيطًا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابًا
اولا وكان الطهر مساويًا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصّلناها ومثّلنا لكل احدها وقد ذكره بالمجهول
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد ينافي لما مر ان الفتوى على قول ابي يوسف ان كثيرًا من المتقدمين والمتأخرين افتوا بقول محمد
وهو ما شرط فيه كون الدمين نصابًا وكون الطهر مساويًا للدمين او اقل ونضع اي نذكر وفي بعض النسخ نحن نضع
مثالًا اسفر وضًا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو مبتدأة بكسر الدال
اي امرأة حاضت ابتداء رأت يومًا دمًا واربعة عشر طهرًا ثم يومًا وثمانية ثم يومًا وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يومًا وثلثة
ثم يومًا ويومين ثم يومًا هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب خيرة التنقيح حيث قال كل لفظ قارن ثم تقدير
اسمه الفاضل الجلبي
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو تقدير فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة وعشرون يومًا ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني آخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضًا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها اذ
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكمًا واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة لحيضها واقل
الطهر خمسة عشر للطهر فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر لترجح جانب الحرمة على الكل لا ان يضع
حكمها بما هو غالب حال النساء قلنا ما فعل فيه ايضًا احتياط لاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طريق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يومًا حيض
اذ الدم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابًا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند محمد القائل بكون الدم
فيه يحيط طرفي الطهر مع كونه نصابًا ومساويًا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر [illegible] حيض اذ الدم

الحاصل له تعالى بالمهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي ثم انضم هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى وتعينيه
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجود المتحدان مع
الممكنات ذاتا ووجودا انما المتعين بكل تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب الثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع تغايره ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
اذ من جملة احواله انه كونه مصدرا لها الثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فتلك عشرة كاملة من المذاهب المشهورة الشائعة الذائعة وكل منها مخدوش مقدوح فيه وعلى مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض عنده قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لايكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وانما لم قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال تصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويتراح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس وزن نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في عالمنا ويتراح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو لم تقم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويرد الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالشمس بمعنى ان له نسبة الى الشمس والثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
مطلقا يلزم الجهل وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند اكثر من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو انا [illegible] كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى كذلك [illegible] وجاهل فيرد الا يلزم النقص
الثاني فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في هذه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما صوّره اولا ويزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فهو توجيه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يسابق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور اخر
فيتسلسل او بنفسها او بوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجباء
او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فاكتفت الذات والوجود منه
تعالى كنه وبها اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشي اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصور اخرى وهي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكتف ثم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور وتوزيع نحو العلم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون لله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا مختار ويزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر
المباين لا يحمل على الشي بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن في ذات الصور ايضا لكنه
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المذكورة تحت المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات وما يجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل المطلق
الاعمي والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر يزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
نعم ليست من المراتب الخارجية فتامل واما سابعا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه والاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث المستقبلة
وكذا النعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل
[illegible] الجهل المستقبل اذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتب العلوم بحسبها والامور الغير المتناهية [illegible]
[illegible] ببراهين التسلسل من التطبيق والتضايف [illegible]

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود الدهري لو كان علماً يكون انفعالياً
تابعاً للموجودات وبعد ايجادها واما ثانياً فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ
عين المعلوم واما ثالثاً فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات بالطبع
واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجاً او قديمة
فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتاً واما خامساً فلان الحوادث اليومية لا محالة
يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلاً وابداً فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث
اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة
اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائيين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً او زماناً حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخر
فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضاً كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وجودها
اضطراراً لكونها علماً وصفة له تعالى فمدفوع لما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او ما تعلم ان المباين
لا يكون صفة واما ثانياً فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما يحصل
فيه فلا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدماً ذاتياً او زمانياً واذ مذهبهم لا ان علم كل شيء
بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
محلاً للصور فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً معاً ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
الاول واما ثالثاً فلان قيام الصور في العقل متقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله
تعالى غير متناهية ابداً عند الكل وازلاً ايضاً عند الحكماء ومراتب العلم مترتبة حسب المعلومات فالصور
المذكورة غير متناهية مترتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة اما
اولاً فبانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانياً فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الواجب او ممتنعات فكيف
تنقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار الفاحش
واما ثالثاً فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العالم واما خامساً فلانه يلزم الاستكمال

بالغير وزيادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اى
لا لعلة كالممتنع لذاته اى لا لعلة كوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالى وجودها لا امكانها
فانه ذاتى لا يحتاج الى العلة فهى ممتازة ثبوتها وامكانها الازلى وهذا الثبوت هو المرجح لقبول الممكن
الوجود دون الممتنع والخطاب لقوله تعالى كن اى موجودًا فيكون كذلك فهو الصالح لامتثال الامر
دون الممتنع والحدوث والقدم فى مرتبة متاخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجى دون الثابت النفس الامرى ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال
بالغير وزيادة صفة العلم فلا ضير فيه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم
بحسب ذاته تقتضى تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشئ على مقتضى الذات لا يكون استكمالا
بالغير فانه نعت الحاذير بحذافيرها فهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا اوفق بكلام
كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية فى الفتوحات هى اعيان لذاتها ما هى اعيان
بموجب ولا لعلة كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلة وفى موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هى الماهيات الممكنة معدومة متميزة بذواتها وليس انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتى لها وما
بالذات لا يزول وانما التنور بالوجود الفائض عليها انتهى وفى مطلع الجود لابراهيم المدنى
ان المتكلمين والفقهاء قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلى انتهى وفى المسايرة
لصاحب الفتح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها فى الازل بلا ارتسام بحسب امتيازها
الثبوتى وقد بقى بعد انه يلزم ان لا يكون الله تعالى عالمًا بالممتنعات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتامل ويرد على مذهب صاحب الاشراق انا سلمنا ان
الله تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اى شئ ومصداق
علمه باى الوجود الدهرى او الصورة المجردة او المرتسمة فى العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذاته فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليها يرد عليهم واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالى تفصيلى لا فعلى اجمالى وكلامنا فيه ويرد على
مذهب بعض المتكلمين اولا ان الاضافة تقتضى وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل
الممكنات ويجاب ان الامر الضرورى للاضافة اثبات الطرفين وهو لا ينافى ولها

بثبوت الاعيان اي الماهيات الممكنة في الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها براهين ابطال التسلسل ويجاب بان صفة العلم
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيها انما الكثرة في الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازلي في ثبوتها الازلي وغير متغير وحادث تابع لوجود
الحادث متغير كذا قال المحقق الدواني واما ثالثا فلان الامر الانتزاعي نفس في انه فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له في نفسه بل بمنشاء انتزاعه فيرجع الى غير مذهبه مع انه بعد الانتزاع
يصير متضمنا فيرد عليه ما يرد على مذهب الشيخين وابي علي اما اولا فلان الله الواحد
الحقيقي لما ابدع صور الممكنات المعدومة وارتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
التجددي ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المحذور وقال بهمنيار ان اللوازم التي هي معقولاته تعالى
وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصف بها وينفعل عنها لان كونه واجب الوجود هو بعينه
كونه مبدا للوازمه التي هي الصور المعقولة وانما الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض تنفعل
عنها [illegible] [illegible] هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للكثرة وهو بري عن ذلك فاجاب الشيخ في التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بعد الذات
الاحدية لعدمية المسبب عن السبب العارض عن المعروض لا الزماني والى هذا اشار المعلم الثاني
بقوله واجب الوجود مبدء كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلى [illegible] الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فلجريان التسلسل كما مر واما خامسا فلان
[illegible] المرتسمة انما يكون للممكنات الموجودة في وقت من الاوقات واما المعدومات الممتنعة
[illegible] لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور اما ممكنة
[illegible] الا ان يكون فاعلا مختارا فعلمها انكان نفس الذات يلزم الخلف وان يتم
[illegible] الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان [illegible] سبق العلم انما يكون
[illegible] العلم [illegible] انه تعالى [illegible] العلم الاشياء [illegible] ان فاعلية الحقيقية

لا يتوقف على وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس يلزم
الدور كذا عالمية لا يتوقف على وجود المعلوم ويتراءى انه على هذا لا حاجة الى الصور ويرد على
مذهب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتحد الفاقد للشيء مع واجده ازلا وابدا
واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل
ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد كما ان
القائل بالحلول من اهل الجهل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شيء وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد
ليس فيه من خالقه شيء ولا حل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسمائة العالم
ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى او حل فيه لما كان بديعا ولا قديما
انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجهلة المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون
ان بابه موجودية الممكن بعين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتحد بالممكن اصلا بل هو
نور محض اذا تجلى على الممكن صار مرتب الآثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
من الفتوحات القديم قط لا يكون محلا للحوادث فلا يكون حالا في المحدث وانما الوجود
الحادث والقديم مرتبط بعضه ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عين بعين فان السيد
لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق
وذلك باشراق نوره على الهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الهيات
الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة علمه تعالى
اذ وجوده تعالى بقطع النظر عن تجليه على الهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فعلمه
بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا ويرد على مذهب الحكماء المتاخرين اما اولا فلان اتحاد وجود الشيئين
غير معقول وهم ليسوا القائلين بالاعيان فالممكنات في الازل معدومات صرفة فلا علم
لا يتعلق بما ليس بشيء محض اما ثانيا فلان وجوده تعالى علة لوجود الممكنات وهو المعلول

ولا اتحاد بین العلة والمعلول فکذا حال علمها کذا صرح به صاحب الاشراق وایضًا معنی
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجی یستلزم وجود المعلول کذلک
لا الذهنی العلمی مع ان هذا الاستلزام مسلم فی العلة الموجبة لا فی غیرها والواجب تعالی بالنسبة
الی الحوادث الیومیة لیس کذلک واما رابعًا فلان ذاته تعالی مباین للممکن والمباین
لایکون منشاء الانکشاف المباین الآخر والقول بانه تعالی لما کان فی غایة التقدس والتنزه
نورًا محضًا فلا باس بان یکون منشاء انکشاف الاشیاء مع کونه مباینًا فهادم القاعدة
المقررة عندهم واما خامسًا فبان الشیٔ الواحد لایکون منشاء لامتیاز الاشیاء الکثیرة
وغیره وعلی مذهب فرفوریوس انه لیس فی الحقیقة غیر مذهب الصوفیة والحکماء فما یرد
علیهما یرد علیه هذا والله اعلم بالصواب وهو المیسر لکل صعاب فله الحمد فی المبدء والمآب

پس از گهر ریزی قلم جادو رقم مضامین تمهید بدیعی که از فیض بیان مکرمت هفت دریا درج گهر و شمه
تجلی انوار ذات و صفات اقدسش روشنی شمس و قمر و تنظیم لآلی محمدت مرسلی که بدولت ثنای والاش طبائع
اذکیا معدن لعل و گهر و بپرتو جمال جهان افروزش باعث نور نظر هر فرد بشر علیه و علی آله و اصحابه وسلم الی یوم
الحشر اما بعد بر روشن ضمیران پاکیزه نظر و سخن سنجان با علم و هنر هویدا باد که درین زمان بشاشت
اقتران رساله لاجواب صحیفه بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانه القدیر و مبحث مذاهب حکماء سابقین
و لاحقین و تحقیقات متقدمین و متاخرین شمه از افادات جمه از تحقیقات استاذ العلماء بحر الهمام امام عصره
فرید دهره بحر الفضل والجاه مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله ادام الله فیضه و ابقاه بتصحیح عالم علوم خفی و جلی
مولوی سید محمد معشوق علی سلمه الله القوی باهتمام خاکسار امیدوار رحمت یزدان محمد علی بخش خان
در مطبع علوی مقام لکهنؤ کتره محمد علیخان در سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه طبع پوشید فقط

التنویہ بالتشبیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثلہ شیٔ ۔ والذی بدأ الخلق والیہ الرقی ۔ تنزہ عن التشبیہ والتمثیل ۔ وتقدس عن التغییر والتبدیل ۔ ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی التنزیل ۔ وعلی آلہ وصحبہ ذوی الہدایۃ التبجیل اما بعد فہذہ رسالۃ حررتہا فی التشبیہ ۔ وسمیتہا التنویہ بالتشبیہ ۔ واہدیتہا الی حضرۃ من اطاعتہ طاعۃ ۔ وامتثال امرہ نعمت البضاعۃ ۔ ورتبتہا علی مقدمۃ وخمسۃ ابواب ۔ واللہ المستعان فی کل فصل وباب ۔ مقدمہ دربیان معنی لغوی واصطلاحی تشبیہ وانچہ بآن تعلق دارد بدانکہ تشبیہ در لغت عبارتست از ہدایت کردن بر مشارکت چیزی با چیزی در معنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد از معنی وصفی ست کہ از موجودات خارجیہ نباشد مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو در خانہ وجامہ تشبیہ نباشد کہ امر مشترک میان موجود خارجی ست نہ معنوی وچیز اول را مشبہ وثانی را مشبہ بہ ومعنی مشترک را وجہ تشبیہ ووجہ شبہ وقائلش را مشبہ بکسر با گویند سوال تعریف مذکور صادق ست بر جاء فی زید وعمرو وقاتل زید بکرا کہ ہر دو اول اشتراک در مجیئت وہر دو ثانی مشارکت در قتل دارند حالانکہ این ہر دو را از افراد تشبیہ نمی شمارند جواب مراد از مشارکت مذکور دلالت باعتبار معنی مطابقی ست نہ التزامی ومعنی مطابقی جاء فی زید وعمرو ثبوت مجیئت ست برای ہر یک نہ مشابہت یکی با دیگری در مجیئت آری ہرگاہ مجیئت برای ہر یک ثابت شدہ مشارکت یکی با دیگر در مجیئت ہم لازم آمدہ لیکن این معنی التزامی ست کہ مقصود بالذات نبودہ است واگر مشارکت مذکور را کسی قصداً ملحوظ دارد درینحالت از قبیل تشبیہ خواہد بود سوال صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کردہ اند کہ باب مفاعلہ برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد واین قول دلالت صریحه بمعنی دارد که مشارکت وتشارک معنی مطابقی
آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است ومراد آنست که از معنی مطابقی آنها
مشارکت وتشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثال این هر دو باب ثبوت مسند
مثل قتل وضرب برای دو کس ست که از ان مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید
وثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگرست ومشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر پس قایل
میان هر دو فرق نکرده هکذا قال السید السند والعصام الاسفراینی اما این جواب خالی
از خدشه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله وتفاعل بالای مشارکت جاء نی زید
وعمرو ست و در معنی موضوع له داخل ولهذا معنی مفاعله وتفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه
وشرکت در عمده در فعل صورت نه بندد بر خلاف جاءنی که مشارکت دران محض از تعدد مسند الیه
مستفاد میشود وتحقق معنی آن با مسند الیه احد نیز ممکن ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله وتفاعل
در معنی مطابقی آنها معتبر ست نه التزامی با تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله وتفاعل معنی
مطابقی ست نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا وتقاتل زید وعمرو قتل مع مشارکت ست اگرچه
این مشارکت از امور عامه است که در هر دو این باب مثل قاتل وضارب وناصر وغیرها سوای شاذ یافته میشود
وچون معتبر در تشبیه معنی مطابقی ست نه تضمنی والتزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
وعلامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی ست که بواسطه
حرف تشبیه مثل کاف ونحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود وبعضے اوبا برانند که مشارکت
مفاعله وتفاعل از قبیل تشابه ست نه تشبیه وفرق میان هر دو در ما بعد مذکور خواهد شد
وبهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امرین در اینجا مشارکتی ست
که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
مشارکت زید وعمرو در جاءنی زید وعمرو وقاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت ست اما تشبیه
در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور ست که خالی باشد از استعاره مصرحه وکنایه وتجرید
پس این هر سه داخل ست در تشبیه لغوی نه اصطلاحی واستعاره مصرحه آنست که در ان
بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند ومشبه را مذکور نسازند اما مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسداً یرمی دیدم شیری را که تیر می انداز چه مراد از اسد مشبه به درینجا مرد شجاع
مشبه ست بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور ست با ذکر مشبه فقط
مثل انشبت المنیة اظفارها موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت ابا درنده
تشبیه داده ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید
عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن دران صفت نحو لقیت
بزید اسداً ملاقات کردم از زید اسد را یعنی از زید اسد منتزع میشد پس ملاقات
او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی ای حال
معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله
داله بر معنی مذکور را اطلاق می کنند **سوال** فرق در تشبیه خصوصا تشبیه بلیغ که دران
غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صم بکم عمی یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان
اند و در استعاره و تشابه چیست **جواب** در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من وجه
و اشتراک من وجه هر یک اما یا صفة و اعتبار ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا ضروریست بخلاف
استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم میباشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند
و ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت
می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی
باشند و سوای تشخص چیزی که ممیز یکدیگر باشد مثل دو چادر متساوی از یک جانب
گویند این چادر مثل آن چادر ست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر
متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس ~ رق الزجاج و رقت الخمر +
فتشابها و تشاکل الامر + فکانها خمر و لا قدح + و کانها قدح و لا خمر +
یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر
متناسب یکدیگر شدند پس گویا شرابست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی
این دو بیت ست ~ هست پریا نا بچشم خون فشان + در کفم از باده احمر قدح + یا مگر
اینکه می بینم بچشم + یا سرشک ست اینکه دارم در قدح + مثال دیگر ~ هلال عید

یا ابروی آن و لبی نمی ماند؛ اگر مانند شبی مانند شبی دیگر نمی ماند؛ مقصود از تشابه مصرع دوم
و نیز تحقیقش در باب ششم خواهد آمد؛ چون در تشبیه ناگزیر ست از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض اهم و اجل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکانش
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به** بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم ست
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا مادهٔ آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل ست دران مرکبات خیالیه که ماده
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و مادهٔ آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوتی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بعض
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی ست و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای سهولت ضبط احکام
و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ بآواز
طفلان معشوق از مسموعات و تشبیه الف ببوی عنبر از مشمومات و تشبیه دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از ملموسات علامهٔ تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در نهایت امثله مذکوره از محسوسات بنظر حقیقت مسامحت ست چه مدرک بحاسه بصر رنگ رخساره
گل است و مدرک بحاسه شامه رائحت عنبر است و مدرک بقوه ذائقه طعم آب دهن و خمر است
و مدرک بحاسه لامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرف بدین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و ذقت الخمر و لمست الحریر و نمیگویند ابصرت لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
الذی یکون حسی شمرده اند این ست شعر کأن محمر الشقیق اذا تصوّب او تصعّد

أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدْ * یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک باد سبل بپائین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت ست که بر نیزه های زبرجدین بهن کرده شده پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات ست که قوت خیالیه آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین ست * صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست * کز پس سیمین تدروی بسکدین عنقاستی * که سیمین تدرو و بسدین عنقا از عالم اعلام یاقوت ست مثال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست * أَخُو الْعِلْمِ حَيٌّ خَالِدٌ بَعْدَ مَوْتِهِ * وَأَوْصَالُهُ تَحْتَ التُّرَابِ رَمِيمٌ * وَذُو الْجَهْلِ مَيْتٌ وَهُوَ مَاشٍ عَلَى الثَّرَى * يُظَنُّ مِنَ الْأَحْيَاءِ وَهُوَ عَدِيمٌ * برادر علم یعنی صاحب علم زنده ست همیشه بعد مردن خود و بندهای او زیر خاک بوسیده ست و صاحب جهل مرده ست و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند خود را از احیا حالانکه او معدوم ست شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی ست و در فارسی این شعر ست * علم ست چون حیات ابدای پسر بکوش * از چشمه حیات خود آب حیات نوش * و این مصراع نیز * زندگی دانائیست و مرگ نادان زیستن * و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراک ست یعنی چنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص و غیره اما عجب ست از صاحب حدائق [illegible] زنده ساختن را اقرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم [illegible] هر دو می باشد و همچنین مستعجب ست از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه درینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه ست که در سخاوت و شجاعت و عدالت [illegible] نیز یافته میشود بل در غیر اینها متعدیه الی الغیر اشهر وجه شبه را اختصاصی میباید مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت ست به سبع که موت بمعنی عدم است و از مثال [illegible] محسوس نیست [illegible] محسوس ست و از این قبیل ست تشبیه درد با متاع و جان بیازار درین مصراع عرفی [illegible] متاع درد و بازار جان انداخته * و اضافت متاع درد و بازار جان از قبیل

اضافت مشبه بجانب مشبه است مثل لضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم است و احتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از درد در عشق است که ادراکش عقل میکند نه در
اعضا که مدرک بجاست می باشد مثال مشبه حسی و مشبه عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
است و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرأ
القیس است ؎ اَیَقْتُلُنِی وَالْمَشْرَفِیُّ مُضَاجِعِی * وَمَسْنُوْنَةٌ زُرْقٌ کَاَنْیَابِ اَغْوَالٍ
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهرست
نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانیده
وانهمه از مخترعات محضه است که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی ؎ زراهم میبرد
نفس فسون سازش * زهی چون آشنا این غول آوازش * چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و بآن آواز
را بآواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صورتیست مرتسمه در قوت خیال که
تادیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل است که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساسات آن راه نیافته است و نه انیاب اغوال از معانی جزویه است بل صور کلیه است برتقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دیگر که تابع وهم و قوت عقلیه
وازیشان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر بتبعیت وهم میپردازد
آنرا متخیله گویند و در تخیلات اگر از مدرکات حسیه ترکیب و تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده است مثل اعلام [illegible] آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بجانب ظاهری آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن خودش و اجزای آن
مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی
باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق بمرام
قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده برو بل بزعم خود اعتراضی ساخته ؎ و کم من
عائب قولا صحیحا ۰ کما لا یخفی علی من طالعهما و هو شهید **باب دوم** در بیان تشبیه
و آن مشتمل ست بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک در مشبه و مشبه به
بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت و قید بنظر متکلم برای آنست
که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات باهم اشتراک میدارند مثل
حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن مد نظر متکلم جرأت ست نه غیر و لهذا
نمیگویند گل مثل دیوارست و بنده مثل خداست اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند
بالجمله ملحوظ درینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان ست و لهذا ادعای حمل مشبه به بر مشبه
بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم ست
این بیت انوری ؎ ای روزگار را بوجود تو افتخار ۰ ای بیش نا آفرینش کم نا آفریدگار
یعنی ای انکسیکه بیش از خلق و کم از خالق ست و برین تقدیر مندفع شد اعتراضیکه
برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمی تواند شد معهذا در فن شعر هیچ اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت
برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صورت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام اختیار
مر التشابه گفتن اولی ست و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه
تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز ست مثلا غرة فرس را گویند مشابه صبح ست
یا صبح را گویند مشابه غره فرس ست و وجه شبه بینهما ظهور شئی منیر در مظلم بدون کم و بیشی قبول شد
در بصورت تشابه ست و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه است
و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلاً شخصی فرس او دیده گفت غره اش مثل صبح است یا صبح را
دید پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در هیچ مقام تشابه تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه و اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین
و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه میباشد فائده اصل و تشبیه آنست که مشبه ادنی
و مشبه به اعلی و اتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
مشبه با مشبه به در وجه شبه است حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
از مشبه که معقول بود و ممکن نباشد درینحالت با دنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل
تشبیه حق تعالی با آفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ و مثل قوله علیه السلام سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ و یا
مثل قول مولانا جامی ع وجودش آن [یعنی خدا ۱۲] فروزان آفتابست * که ذره ذره از وی نوریابست
دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود و ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را بمفضول
اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بغیرت
حمیت الهی اشتهار داشتند و اهل فن از تشبیه این دو وجه ابهای بسیار داده اند که اینجا
گنجائش آن ندارد و گاهی بالنفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم ع گزین کرده هر دو عالم تو لی * چو تو گر کسی باشد آنهم تو لی * سوم
در مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس بالنفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری
گوید ع مراد تماشا نظرهای او * سراپای او چون سراپای او * چهارم جائیکه ادعای کاملیت
مشبه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هرچه صلوح مشبه به داشته باشد
آنرا مشبه گردانند و بالعکس مثل ع گل خرمش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف
محبوبان * پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت با قبح تشبیه دهند مثل تشبیه روی که آثار جدری

بر و باشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گوید نماید شکل نشان زنبیان بدیده که از
سرگین خروسی دانه چیده پشم در مقام سلب کقوله تعالی یَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَاَحَدٍ
مِنَ النِّسَاءِ ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در بودن مرتبگی فائده
گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلا تازیان زلف را بانگشت
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه دهند و هندیان جسم معشوق را بماهی
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فائده در تشبیه اشتراک طرفین
از جهتی و افتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضروریست و الا در صورت تساوی من
کل وجه و تباین محض تشبیه صورت نبندد و آن اشتراک بنا بتحقیق علامه تفتازانی در شرح
تلخیص و دیگر ائمه فن بیان عام ست ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان در جائیکه سامع را حال مشبه معلوم
باشد نه حال مشبه به یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مثل آن پیراهن ست در بودن
هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
از پنبه چه پنبه فصلی ست ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین
مثل کیفیات حسی مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم
یا اضافی اعتباری مثل ازالة الحجاب در تشبیه دلیل با آفتاب و زدودن کلفت در تشبیه
وصل دوست بچراغ و همچنین افتراق عام ست ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه سیر
با اسب در سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوم وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
عوارض صدر الذکر و ازین قسم ست تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در هیئت اجمالی
با وجود اتحاد تشخص چنانکه در قول بلقیس کانه هو بحال تخت خودش که جواهر سرخ یا با

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس
یا فقط در وجود اصلی و ظلی با وجود اتحاد و اتشخاص هیئتها چنانکه درین مصراع ع نمودی در آئینه همتاخویش
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپای او چون
سراپای او که فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامری ست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر بلا شبهه جائز ست پس اگر کسی در تسویه
کشتی مشابه مانی از رنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابوحنیفه باشد توان گفت فلان مانند مانی و فلان
مانند یاقوت و فلان مثل ابوحنیفه است و عجیب است از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخص دیگر از نوع واحد جائز
نمیدارد و میگوید تشبیه افاده غرض نکند و در مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید زید مثل یوسف
و جه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت ست باهم شریک اند و در حقیقت هم ساهم در خصوصیت اتحاد
زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه ست چه حقیقت ماه و راحقیقت زید ست انتهی
کلامه چه استعجاب ظاهر ست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد در سائر اوصاف لازم نمی آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و عزیز مصر بودن و نبوت و ولایت و نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف ست
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیب تر آنست که خود وی در مثل طرفین حسی و وجه شبه عقلی می آرد استاد فن
چون خضر علیه السلام ست در هدایت معهذا در مثال زید مثل یوسف هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و صنفی نیست
عجیب تر آنست که خود وی سجواب آن باین عبارت می پردازد گوئیم در ینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در
اصل تشبیه به چیزیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آفتاب یا ماه یا تغایر در عمرو و زید اند و تشخص قبول
کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید و را حقیقت عمر وست من حیث انه عمر و همچنین می توان گفت این پارچه
سرخ که جزویست از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از ان بخصوصیت این جزو غیر آن جزو باشد و حق آنست
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه بود و در بیا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف
فرض تغایر دیده و چیز که عین یکدیگر باشند نشد و بدست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست انتهت عبارته بالفاظه

ووجه غرابت این بیت که از جمله بدیهیات اولیه است که در قولهم زید مثل یوسف غیر از تشبیه احد که یوسف
در این شبه بیت تشبیهی دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با آفتاب یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم اتحاد یکی از آن
تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه بیت که حسن و روشنی باشد و از اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت ستاره
لازم نمی آید تا گفته آید که باین حقیقت زید غیر حقیقت یوسف است هذا و تشبیه ادعای عینیت مطلقاً نمی باشد
آری ادعای مذکور در استعاره بود همچنانکه دانستی و آنچه فرق تشخص زید و عمر را ابداً جواز تشبیه فرض کرده [illegible]
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از آن افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و صفات
مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفهای متعدد میدارند که اختلاف کلی [illegible]
برای مغایرت ضروری تشبیه کافیست بل دو خانه کوچک متساوی هم نسبت امور خارجه باعتبار اختلاف مکان و
همچنین دو قطعه متساوی از یک جامه باعتبار اختلاف صفاقت و سخافت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع [illegible]
کربافت جامه بهتر از آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه بمقام تشابه هم [illegible]
فائده وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم است یکی حقیقی که وجودش در نفس [illegible]
طرفین و در خارج متقرر باشد و آن دو نوع است اول حسی که ادراکش بحواس ظاهر تعلق داشته باشد مثل کیفیات
جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت
و ملاحت و حموضت از مذوقات و روائح طیبه و غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نعومت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن نوع دوم عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
ادراکش تعلق بعقل داشته باشد مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت [illegible]
قسم دوم اضافی که تقرر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر تعلق [illegible] باشد
مثل تشبیه لیل با شمس [illegible] از الحجاب [illegible] ذات شمس و لیل مستقر نمیدارد و آن معنی تعلق [illegible] باعتبار
منشاء انتزاع وجود در نفس الامری دارد قسم سوم اعتباری وهمی که وجودش در نفس الامر باعتبار منشاء انتزاع
هم نباشد بل محض اعتبار [illegible] است [illegible] **فائده** وجه تشبیه باعتبار وحدت و [illegible]
[illegible] مراد از منزله واحد [illegible] است [illegible]
مختلفه با هیئت وحدانی و صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد آنست که [illegible]
از وجه تشبیه قصد کرده شود [illegible] تشبیه [illegible] الاستقلال [illegible]

ممکن ست مثل تشبیه میوه به میوه در رنگ بو و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه دران حقیقت ملتئمه یا هیئت
منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا تا تمام اجزای مشبه به دران مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ کشیده
پیش آفتاب هر یکی ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد و اقسام ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی بعضش عقلی
باشد و در وجه تشبیه حسی از هر قسم لازم ست که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیرا که در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر
از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مدرک بعقل باشد نه بحس
اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد
بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز ست و لهذا علمای بیان گفته انما التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه
الحسی و معنیش همین ست که در هر جا تشبیه بوجه حسی ممکن ست تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه واحد حسی
حمرت ست در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و نرمی لمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و
حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس[۱] و ازین قبیل ست این شعر ﴿ ای دهن
غنچه و خط سبزه و رخسار گل ٭ سنبلستان دوست نرگس لالات را یار گل ٭ وجه تنگی در غنچه و دهان و سبزی در خط و سبزه
و رنگ رخسار و گل محسوس مشترکست مثال وجه تشبیه واحد عقلی طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه
تشبیه واحد عقلی و طرفین عقلی خلو فائده در تشبیه وجود شی غیر نافع با عدم وجه خلو فائده و وجود و عدم از امور عقلیه است
مثال وجه تشبیه و مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه و مشبه عقلی و مشبه به حسی استطابت
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه اخگر بچشم خروس در سرخی
و استدارت و مقدار مخصوص چه اخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست وحدانی
مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل ست این شعر عربی ﴿ وَقَدْ لَاحَ فِی الصُّبْحِ الثُّرَیَّا کَمَا تَرَی ٭ کَعُنْقُودِ مُلَّاحِیَّةٍ
حِیْنَ نَوَّرَا ٭ تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه بر آورده ملاحیه انگور سپید
طولانی بود و نوّرا در اصل نوّران بود بعد حذف تا نوّرا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید مستدیره
متقارب و این شعر فارسی ﴿ باره در زیر ران چه هیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چو خرمن ماه ٭ وجه تشبیه در
اسپ با آسمان عظمت و سرعت سیرست و در تشبیه چتر با هاله ماه تدویر و درخشندگی ست و اینها از محسوسات
مثال دیگر ﴿ شکاری پیشه در ترکان چشم مهوشت ٭ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ٭ مقصود شاعر تشبیه چشم
بشکار انداز و ابرو بکمان نیست بل هیئتی حاصله از شکار اندازیکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده باز گردد

[۱] همس صوت خفی [illegible]

و بخواید و کمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی ست ع بیار آن می که
پنداری روان یاقوت نابستی، و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی، مثال هر دو مرکب حسی این شعر بشار ست
ع کان مثار النقع فوق رؤسنا، و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه، گویا غبار برانگیخته بالای سرها و شمشیرها
ما که در آن غبار می درخشند مثل شبی ست که ساقط میشوند در آن کواکب آن شب یعنی شهابها تا قبه این مجموع
یک هیئت ست نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی ست که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیز سیاه حاصل آمده و از همین قبیل ست این شعر خاقانی ع ابر از هوا بر گل
چکان مانند زنگی دایگان، در کام رومی بچگان پستان نور انداخته، مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل بزنگی دایه ست که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر
تشبیه داده باشد و وجه تشبیه هیئتی ست که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف دیگر همچو ع چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت، شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت، و هم ازین قبیل ست این بیت ع بود چون
پرتو ماهی که در دریاست موج او بچو در بحر اصول آن شیخ استادانه می رقصد، یعنی مانند پرتو ماهی ست که بدریا
موج میزند و ازین تشبیه لطفی دیگر بهم میرسد که همچو امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی ترکیب هیئت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ع شود زگوشه نشینی فزون عزت نفس، بسنگ نشسته ز استاده هر فرز ترست
مثال مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی در عربی الشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب مثل
آینه ایست در کف مرتعش و وجه تشبیه هیئتی ست مستفاد از استداره و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دایره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را ببیند
خواهد که جنبش خوبتر واضح گردد و هیئت مذکوره در آن پدید آید فارسی ع رخسار تو شیر بیست آمیخته با ل
مقصود و اینجا تشبیه رخسار ست بشیر آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه مفرد و مشبه
و وجه مشبه مرکب این شعر خاقانی ست ع چون ریم آهن بخم آهن به قصد چشم کنند چشم دشمن مشبه و اینجا
حد تشبیه نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب ست مشبه به ریم آهن و وجه تشبیه هیئتی ست مانا الشکل خانه
زنبور و اسم مرکب ست مثال وجه شبه طرفین مرکب عقلی قوله تعالی ست مثل الذین حملوا التوریة ثم
لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند

حمار ست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیه
علوم و جاهل بودن حمار از آنچه در وست پس مشبه به مرکب ست همچنین در جانب مشبه لیکن
در فارسی این ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند * تشبیه داده است
شاعر عالم بی عمل را به چارپائی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوری ست
؎ در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در بیان باشد * مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی و وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه فائده وجه تشبیه متعدد دو گونه قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ أَیْنَ أَیْنَ الْکُؤُوْسُ وَالْأَقْدَاحُ * أَیْنَ أَیْنَ الشُّمُوْسُ
وَالْأَقْمَارُ * و در تشبیه اداتست کاسه و قدح با آفتاب و ماه و در تدویر و درخشندگی و گردش است
و مثل تشبیه سیب فاکه بفاکه دیگر در لون و طعم و رائحه دوم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بزاغ در حدّت نظر و کمال حذر و اخفای سفاد سوم مختلف که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی است
از نوری ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن * در خانهٔ خورشید کسی راه ندارد *
و از این قبیل ست این مصراع ؎ گهی خوردن می چون خون بدخواه * وجه تشبیه تشبیه می
با خون بدخواه سرخ و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست فائده گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
هنا اشبه بالاسد و انه حاتم و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم دوم آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این سبب تعریض بود چه هرگاه اول
باشد بنا بر شهرت بخل او و به جوالی و ادعای اتحاد هر دو نمای معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت بلکه
بسبب ادعای محال پس سرکین کلام مشعر و مستهجن و بدیهی البطلان شمار و موجب خنده گردد

مانند اکاذیب مضحکه **باب سوم در ادات تشبیه** خواه حرف باشد مثل کاف و کأنّ
در عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و یحکی و یضاهی
در عربی و گوئی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند لعینه و کأنه
در عربی و برنگ و بدینسان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کأنک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گوئی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظاً یا تقدیراً داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیره کذوی صیب زیرا که صیب بمعنی باران
و نازل ست و مشبه به کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز همان
مگر گاهی بر غیر مشبه به نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء زیرا که ماء خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی بعد آن مثل نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها بر آورده خراب گردید پس مشبه به در ان بحقیقت نبات موصوفست
و اصل در کأنّ و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کأنّ زیداً
اسد و تماثل زید عمراً و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمت زیداً اسداً
در تشبیه قریب و حسبت زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال و بعض
تراکیب افاده تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یکصدف گهر شده رای
تو و خرد * وز یک حجر جدا شده طبع تو و کرم * مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت نظیری ؎
بوی یاسمن ازین شکست و فا می آید * گلم از دست بگیرید که از کار شدم * مقصود شاعر
تشبیه یار بگل [illegible] بوی یار آوردن بجای ادات تشبیه ذکر کرده و چنان از دو [illegible]
[illegible] داخل بجمله میشود بخلاف افعال [illegible] مفعول آن جز کلام ناقص

نباشد ولهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ؎ چون لباس
غنچه تنگی میکند بر دوش گل ٭ بر فراز این عمارت بر نیان آسمان ٭ چنین نوشته که
لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خود ش بعد چند لفظ بر متصل گفته
چنانچه رو د گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند **باب چهارم در غرض تشبیه**
باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسمست اول
بیان امکان وجود مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعاے
امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ؎ فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ
فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ ٭ یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
هستی ممکن ست زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق ست بران مقصود شاعر آنست
هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنسے برأسه گردیده و مهذا
ممدوح از جمله خلق ست و اینمعنی ظاهرا ممتنع می نمود که فردی از افراد نوع بحدے
ممتاز گردد که ازان نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه او ن ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی ست
امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ؎ گر از خلق آمده بر خلق شاد
عجب مشمر گل از جنس گیاه ست ٭ مثال دیگر ؎ تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد ٭ آب
از زمین تفته بلنگ کند گذار ٭ **دوم** بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهی
بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ؎ دل از
وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب ٭ غرض التشبیه
درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست که سامع را ازان خبر نبود **سوم** بیان مقدار حال مشبه
مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
ز پیش شیرین و میانش چه گویم ٭ که دیدست کوهی معلق بکاهی ٭ غرض از تشبیه درینجا شدت
فربهی سرین و لاغری میان ست **چهارم** تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
کردن بر آب و غرض تشبیه خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی ست و مشبه به

امر حسی نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطه حس می‌یابد
زودتر ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ؎ صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست ❊ اندرون خالی و برون سیه ❊ و درین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می‌باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو و ازین
قبیل ست قول استاد ؎ کَلِفْتُ بِأَسْوَدِ الأَعْضَاءِ طُرًّا ❊ وَمَا عِنْدِي بِمُنْتَهَا
بِزِينٍ ❊ سَوَادُ العَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ ❊ وَهٰذَا كُلُّهُ إِنْسَانُ عَيْنٍ ❊ یعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست و این بتمامه مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
اِستری بوسه زیر مغلق زینی ❊ راست چون تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه ❊ ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئیکه دران آثار چیچک باشد بسرگین بسته که خروسان
منقارها زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادةً حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زگال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادةً ممتنع الحضور ست شاعری گوید ؎ كَأَنَّمَا الفَحْمُ وَالجَمَادُ
بِهِ ❊ بَحْرٌ مِنَ المِسْكِ مَوْجُهُ الذَّهَبُ ❊ یعنی گویا انگشت و اخگری دران در یکجاست
از مشک که موجش از طلا ست و اکثر امثله تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل ست و داخل ست
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریا ازین که صاحب مجمع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی ورده یعنی آنکه مشبه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل ست در حسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه حضور مشبه به فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت دوم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ؎ وان ابر دبین بشکل
کشتی گیران ❊ سر سوی هم آورده و قدها زده خم ❊ چه توجه کشتی گیران خمیده تن با همدگر اگرچه

یافته میشود لیکن از تصور ابعد حصول تصور چنین کشتی گیران خیلی کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه وگاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او و این
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ؎ وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ * وَجْهُ
الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ * یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود و ازین قبیل ست این شعر ؎ اندیشه بر فتن بهمت مانند خورشید
بهمت بلندت ماند * که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت استوا
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند بادعای اتمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه نادر تر و غریب تر است دوم چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان و لهذا بعضی شاعری گفته ؎ کدا از بسکه دیده قحط احسان * هلال عید را داند
لب نان * و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید با سد و تشبیه خسا
ر دوم هر دو مفرد مقید باقیدیکه آنرا در تشبیه داخلی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ؎ رخساره چو بوستان
خندان * و مثل ؎ آئینه در دست شل باشد مثال آفتاب * و تشبیه مفردین را هرچونکه باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت کأنّ مثار النقع گذشت
و در فارسی این بیت خاقانیست ؎ دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین
جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کأن محمر الشقیق گذشت و در فارسی مثالش مصراع خاقانیست
ع بابا چون کبک خندان گرفته بمنقار * ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ؎

؎ یا صاحبیّ تقصّیا نظریکما ÷ تریا وجوه الارض کیف تصوّرا ÷ تریا نهارًا
مشمسًا قد شابه ÷ زهر الرّبی فکانّما هو مقمرا ÷ ای هر دو یاران من نیک بنگرید
خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را که آمیخته
باشد و آن شگوفه های گریوه هاییست گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته
با شگوفه ها مرکب و مشبه به شب ماه مشبه به مفرد ست و از همین قبیل ست این شعر خاقانی ؎
چون ریسم آهن بزخم آهن ÷ صد چشمه کنند چشم و شمن ÷ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند
مشبه به بحسب ترتیب مشبه آرند بطریق لف و نشر مرتب مثل ؎ تافته زلف و شکسته
رخ و زیبا قد او ÷ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ÷ دوم مفروق که یک مشبه
و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان آرند مثل ؎ رویت دریای حسن و لعلت مرجان ÷ زلفت
عنبر صدف دهن در دندان ÷ هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
مثل ؎ کانّما تبسّم عن لؤلؤ ÷ منضّد او برد او اقاح ÷ گویا تبسم میکند از دره
بسته یا ژاله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ؎ عارض ست این یا قمر یا لاله احمر ست
این ÷ یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلها ست این ÷ نهم مشبه متعدد و مشبه به مفرد مثل ؎
صدغ الحبیب و حالی ÷ کلاهما کاللیالی ÷ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست
و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد چنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
بشب تشبیه داده و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ؎ یک نقطه آید از دل من
و از دهان تو ÷ یک موی خیزد از تن من و از میان تو ÷ دهم نوعیست از تشبیه متعدد
که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبه به را در صفتی
بمشبه تشبیه دهند مثالش ؎ از نعل مرکبانش زمین شد نما چو چرخ ÷ وز گرد لشکرش
چو زمین چرخ پر غبار ÷ مثال دیگر ؎ از سم مرکبان شده مانند غار کوه ÷ وز نعش کشتگان
شده مانند کوه غار ÷ یازدهم نوعی دیگر ست از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از مدح

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ع لم تحک
نائلک السحاب و انما حمت به و صبیبها الرحضاء * حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تپ عارض شده است او را از رشک آن
و بارش او عرق محموم است که از نهایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب ابکرم
ممدوح که بر سبیل ادعا و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز بشخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آن هم قسمی است از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز ازان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ع حسبت جماله بدرا
مضیئا و این البدر من ذاک الجمال * و در فارسی این بیت است ع تو لی چون
ماه اما ماه گویا * تو لی چون سرو اما سرو رعنا * **سیزدهم** نوعی از تشبیه مفروست که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحة ذکر
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ع لولو از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد * و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد * که شاعر اشک را به لولو و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده **چهاردهم** نوعی
است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغموض دریابد که مقصود تشبیه است مثالش
ع گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت * ور ماه تو ئی مرا چرا باید کاست * ظاهر است مقصود شاعر
تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع است **پانزدهم** نوعی از تشبیه است
که مشبه و مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست الا اتفاق
مشبه لازم آید ظهوری گوید ع سر او تماشا نظرهای او * سراپا ع او چون سراپای او
باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول مشتملست بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثله اش از تشبیه عنقود و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیر النش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند
بر خلاف بعضی دیگر که گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر

؎ به بندد بر قفا او بار دست جور ظالم را ٭ همان بشکست پیکان از هوا چون تیر برگردد
و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ؎ چون صفیر از کوچه منقار می آئیم
ما ٭ از دو جانب پشت بر دیوار می آئیم ما ٭ و سکاکی مقید کرده است این منتزع را
بغیر حقیقی آری وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حساً و عقلاً
متحقق نباشد بل وهمی مثل کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا که وجه شبه یعنی حرمان
انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت وصفی است وهمی مرکب از متعدد و نزد
صاحب کشاف تمثیل بمعنی تشبیه است دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی است که
از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم است اول مجمل دوم مفصل
مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سد که وجه شبه دران که جرأت است بر هر کس
ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت
ادراک است چنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و ازهمین قبیل است ؎ گل بعنایت او
کف افسوس می مالد ٭ که وجه شبه دران دوئی ست که در گل بحنا و کف افسوس مشترک
است سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ؎ از
عارض و روی و زلف داری ٭ طاؤس بهشت و یار باهم ٭ و مراد از وصف آنست که ایمائی
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه است اما دلالت بر وجه شبه که جرأت است نمیدارد چهارم
وصفیکه ایمائی بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
؎ خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ٭ چون سر حصرم و می را نشان بینی بهم ٭ چه از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است
پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که ازان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
بیت نابغه ؎ فَاِنَّکَ شَمْسٌ وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ ٭ اِذَا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگانند و قتیکه آفتاب طالع شد ظاهر نمیشود
کدام ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهوریکی و اختفای دیگریست
و ازین قسم ست این بیت ٥ دور و آئینه همچو صبح باشد بی طمع رو دیت بد که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اختر ها یعنی بی طمع رودیت مثل آئینه دورو ست که آن آئینه مانند صبح
و مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه بی طمع با آئینه
دوم تشبیه آئینه دورو بصبح و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند چنانکه درین دو بیت رادکی ٥
چاکرانت بگهِ رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند ٭ که ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر ٭ که لفظ گز پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که از آن وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در ان
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ٥ لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست بد که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن در ان ذکر یافت
مثال دوم الکلامُ الفصیحُ کالعَسَلِ فی الحلاوة وجه شبه میل طبع ست که حلاوت
را لازم بود تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تأمل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزکال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قریب مشبه
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب تشبیه سپر با بدر در شکل و شبیه یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب این و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکیب وجه تشبیه دیو ونش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
فنا سی ٥ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز ٭ طوطی همین پدید شد از بیضه غریب ٭
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چند انکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می کند چنانکه درین بیت ع هیچ دل از نشیت دنیا نشاط افزا
نشد ؛ عقده کار کس از دندان گوهر وا نشد ؛ زیرا که تشبیه دندان با گوهر مبتذل ست
لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری ع ماهی اگر با
بالا سرو بود قد ؛ سروی اگر سرو را از ماه بود ؛ مثال دیگر ع توئی چو ماه اگر ماه با
کلاه بود ؛ توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد ؛ و ازین قبیل ست این شعر ع سرو خرام
قد زیبای تراه لیک اگر و سرو رعنائی بود ؛ چه تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل ست
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول ست یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه یعنی که حرف تشبیه در و
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رخش گل ست و آنچه در و حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم ست یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ع وَالرِّیحُ یَلْعَبُ بِالْغُصُونِ وَقَدْ جَرَیٰ ؛ ذَهَبُ الْاَصِیلِ
عَلَی لُجَیْنِ الْمَاءِ ؛ یعنی نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت
بر نقره آب اصیل عبارت ست از وقت بین العصر و المغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد ست که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین
که بمعنی نقره ست لجین مشبه به را مضاف با مشبه یعنی مضاف الیه ساخته و ازین قبیل ست
این بیت ع چهره اش گرفته سرخی لاله ؛ لاله رویش گرفته زردی چهره ؛ یعنی چشم ...

مانند عبهر ست و روی او که مثل لاله ست و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه
مؤکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ایهام عینیت می‌باشد بخلاف مرسل
و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی مؤکد
و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه
شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
شیر ست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جواب کسیکه
پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر ست در جرأت
چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیر ست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند
مثل مانند شیر ست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیر ست در جرأت هشتم
آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
ست در جرأت و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو آخیر اضعف و چهار
باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون
ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ
و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم ابلغ ست پس تشبیهی
که این هر دو محذوف ست قوی تر ست و هر چه یکی ازین هر دو در آن مذکور شود
نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه در آن هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود

والحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام و
علی آله وصحبه العظام

تتمه

سوال درود ماثور یعنی اللّٰهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی
ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به ست واز وجوه ستة
کدامی دران یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل ست در وجه اول از وجوه ستة
زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه محتمل که
آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند لهذا
در صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریة
فرمود ذلک ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم است
واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل
آنحضرت ست ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع ست وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار
افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه درینجا درود
بر آنحضرت صلعم وآلش ومشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشک نیست
که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری
که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس ست
گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است چنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله
کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آن زمان متصور محض بود ودرود
بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی ست نهم
آنکه این درود برای تعلیم امت ست پس صلوة مدعو هریک از مومنین مشبه ست وصلوة
ابراهیم علیه السلام مشبه به واز این لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر احد
از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر وکیفیت
ودر قسمت چنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یازدهم آنکه تشبیه در وجهی منافی فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم چه تشبیه در بی‌بودن پدر ست اگرچه حضرت آدم علیه السلام مادر هم نداشت پس تشبیه در اصل صلوة ست و معنی این ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار فضلهم و شرفهم عندک کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بمقدار فضلهم و شرفهم مثل قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا الله بقدر نعمه کما تذکرون اباءکم بقدر احسانهم الیکم دوازدهم آنکه وجه تشبیه افضلیت صلوة هریک بر صلوة سابقین ست پس همچنانکه صلوة بر ابراهیم علیه السلام افضل بر صلوة همه سابقین بوده ست همچنان صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز افضل بر صلوة همه سابقین مراد ست که منجمله آنها ابراهیم علیه السلام بوده است هکذا قالوا و لا یخفی ما فی بعض الاجوبه من الحسن والقبح

خاتمة الطبع

الحمد لله علی احسانه و اشکره علی انعامه والصلوة والسلام علی رسوله خیر خلقه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران و اوان بشاشت قران مجموعه رسائل نادرة الوجود کتیبه کامیاب عدیم النظیر یعنی نور الصباح فی اغلاط الصلاح و وجوه تراکیب التسمیه و تیسیر المسائل المسئلة المطهر التخلیل و رساله علم الواجب تعالی و التنویه بالتشبیه که همه با افادات جامع الهدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق سبحانی مهر سپهر شریعت آفتاب برج هدایت و طریقت سلطان المتکلمین برهان المفتیین مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله دام الله فضله و البقاء که برای استفاده طالبین و افاده کاملین باجازت مصنف ممدوح الشان با حسن وجوه بطریقه خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم حقی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف مرتبه اول در مطبع باهتمام ناکیاه ذیشان محمد علی بخش خان جامه طبع پوشیده ایک ... مشهود گردید

مطبع علوی کی مہر مطبع ثبت کیگئی

محمد علی بخش خان ... مہر مطبع ...

تصحیح اغلاط نور الصباح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	آشبق	اَسْبَق
۴	۳	قمرّ	قمر
۵	۱۰	مع جمع	جمع
۶	۸	ومهذا	معهذا
۷	۱۹	حمائر	حمّا
۸	۲۱	التجنيب	التجنيب
〃	۲۳	واعوجاج	اواعوجاج
۱۰	۱۷	حسيً	حسيٌ
〃	۱۸	گنده	كنده
〃	۲۰	ببُرد	ببرد
۱۱	۲۲	خانه مع	خانه را
۱۲	۷	العشَر	العُشر
〃	۲۰	آشر	اُشر
۱۳	۱۰	للبسط	للبسط
۱۴	۱۶	اقصح	افصح
〃	۲۰	مصعة	فضعة
〃	۲۱	القلقة	القلقة
۱۵	۳	فزع	فزّع
〃	۱۵	وكعار	وكفار
۱۶	۱۳	اجرفه	اُجُر قه
〃	۱۸	ومضارع	ومضارع
۱۷	۱	تامی	تام
۱۸	۱۶	كمنیر	کمتر
〃	۲۰	تملفت	تکلفت
۲۰	۸	تجاہبہ	علیہ
۲۱	۳	بازو	ملزر
۲۳	۱۸	[illegible]	[illegible]

تصحیح اغلاط خیر المسہل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۷	غیر	خیر
۲۸	۷	من	عن
〃	۲۱	بل	بل
〃	حاشیہ آخر سطر	بصیغہ مصدر	بصیغہ مجہول
۲۹	۲۳	یکون	یکون

تصحیح اغلاط رسالہ علم الوجوب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۵	تقایره	تقاسیر
〃	۱۹	تعلم	تعلّم
۳۳	۱	اوّلا	اوّلا
〃	۴	توجیه	توجیہ
〃	۲۲	المستهیل	المستحیل
۳۵	۲	کوجود	وکوجود
۳۶	۱۳	تنفعل	ینفعل
۳۸	۶	القاعدة	للقاعدة
〃	۱۲	مکریت	مکرست

تصحیح اغلاط تنویر بالتشبیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲	التسخیر	التغیر
۴۳	۱	یا	با
۴۴	۱۸	حقیقی	حقیقی
۴۷	۳	باناشت	بانگشت
۴۹	۱۷	تقریر	تقرر
۵۶	۲۰	باش	باشی
۶۰	۱۷	قریب	قریب
۶۱	۱۵	آنچه	وانچه
۶۲	۳	ابرام	ایهام
〃	۱۶	مشبه	مشبّہ
۶۴	۱۸	المفتیین	المفتین